به نام خالق هستی

طرح درس پرورشی قرآنی

موضوع: اصول دین (توحید و خداشناسی)1

...................................................................................................................

اهداف درس:

1. اثبات وجود خدا
2. توحید و یگانگی خداوند

کره جغرافیایی را به کلاس درس میبریم و روی میز قرار میدهیم از دانش اموزان میپرسیم این چیست چه کسی این را ساخته

یکی از دانش آموزان را صدا میزنیم و از او میخواهیم کره را به گردش اندازد

بعد از چند ثانیه میگوئیم بس است تا اینکه کره متوقف شود از دانش اموزان سوال میکنیم چرا کره متوقف شد ؟

کره به این کوچکی و ساده سازنده دارد وان انسان است دنیای به این زیبایی و بزرگی که ما در ان زندگی میکنیم هم باید سازنده ای داشته باشد وان کیست؟

إِنَّ ربَّکُمُ اللهُ الّذی خَلَقَ السّمواتِ و الارضَ فی السِّتة ايّامٍ ثمَّ اسْتوی علی العرشِ يُغْشِی الّيلَ و النّهارَ يََطْلُبُهُ حَثِيثاً و الشَّمسَ و القمرَ و النُّجومَ مسخَّراتٍ بِامْرهِ اَلا لَهُ الخَلقُ وَالْامْرُ تبارک اللهُ رَبُّ العالمين. «پروردگار شما، خداوندي است که آسمان ها و زمين را در شش روز (شش دوران) آفريد؛ سپس به تدبير جهاني هستي پرداخت؛ با «پردة تاريک» شب و روز را مي پوشاند؛ و شب به دنبال روز، به سرعت درحرکت است؛ و خورشيد و ماه و ستارگان را آفريد، که مسخّر فرمان او هستند. آگاه باشيد که آفرينش و تدبير «جهان» از آنِ او (و به فرمان او) است. پر برکت (و زوال ناپذير) است، خداوندي که پرودگار جهانيان است.»5 (اعرف54)

هو الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ و الارضَ و ما بینهما فی ستة ایَامٍ ثُمَّ اسْتَوی علی العرشِ یَعْلَمُ ما یَلِجُ فی الارضِ و ما یَخْرُجُ مِنْها و ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و ما یَعْرُجُ فیها و هو مَعَکُمْ أیْنَ ما کُنْتُمْ وَ اللهُ بِما تَعْمَلونَ بَصیرٌ. «او کسی است که آسمان­ها و زمین را در شش روز (شش دوران) آفرید؛ سپس بر تَخت قدرت قرار گرفت (و به تدبیر جهان پرداخت)؛ آنچه را از آن خارج می شود و آنچه به آسمان بالا می رود؛ و هر جا باشید او با شماست. و خداوند نسبت به آنچه انجام می­دهید بیناست.»11(حدید 4)

 پیامبر به یک پیرزن ریسنده ای می فرمایند چگونه خدا را شناختی؟! پیرزن دست از چرخ ریسندگی بر می دارد و می فرمایند این چرخ ریسنده چوبی نیاز به من پیرزن دارد تا آن را بچرخانم آیا این چرخ هستی نیاز به چرخاننده نداره؟!!!! آن چرخاننده خداوند است.

به دانش اموزان پسر میگوئیم کی ها پرسپولیسی اند ؟ کی ها استقلالی ؟ به دختر خانم ها از چه مانتوی خوشت میاد ؟ از چه غذایی خوشتون میاد

بچه ها کی میتونه میز را به تنهایی بلند کند ؟ کی میتونه موتور سواری کنه؟ کی میتونه قالی ببافه؟

بچه ها سلیقه ها و توانایی ما متفاوت است هر کس سلیقه و توانایی خاص خودش را دارد

به یک دانش اموز دیگر میگوئیم شما هم بیا با دوستت کنار کره جغرافیایی بایست ، از دو نفر میخواهیم هرکس به هر سمت که دلش خواست کره را بچرخاند

برای اینکه کره بچرخد باید یک نفر وبا دقت و توانایی خودش بچرخاند دو نفر نمیتوانند چون سلیقه ها و توانایی ها متفاوت است

پس خداوند که خالق جهان هستی است نیز یگانه است و تنها او هر طور که اراده کند بوجود می اورد خداوند این جهان را با نظم و ظرافت دقیق آفریده و اداره میکند

داستان زیبای اثبات وجود خدا

|  |  |
| --- | --- |
|  |  |

**مردی برای اصلاح سر و صورتش به آرایشگاه رفت در بین کار گفت و گوی جالبی بین آنها درگرفت.**  
**آنها در مورد مطالب مختلفی صحبت کردند وقتی به موضوع خدا رسید، آرایشگر گفت:من باور نمی کنم که خدا وجود دارد.**  
**مشتری پرسید: چرا باور نمی کنی؟**  
**آرایشگر جواب داد: کافیست به خیابان بروی تا ببینی چرا خدا وجود ندارد؟ شما به من بگو اگر خدا وجود داشت این همه مریض می شدند؟ بچه های بی سرپرست پیدا میشد؟ اگر خدا وجود داشت درد و رنجی وجود داشت؟ نمی توانم خدای مهربانی را تصور کنم که اجازه دهد این همه درد و رنج و جود داشته باشد.**  
**مشتری لحظه ای فکر کرد اما جوابی نداد چون نمی خواست جر و بحث کند. آرایشگر کارش را تمام کرد و مشتری از مغازه بیرون رفت. به محض اینکه از مغازه بیرون آمد مردی را دید با موهای بلند و کثیف و به هم تابیده و ریش اصلاح نکرده ظاهرش کثیف و به هم ریخته بود.**  
**مشتری برگشت و دوباره وارد آرایشگاه شد و به آرایشگر گفت:میدونی چیه! به نظر من آرایشگرها هم وجود ندارند.**  
**آرایشگر گفت: چرا چنین حرفی میزنی؟ من اینجا هستم. من آرایشگرم. همین الان موهای تو را کوتاه کردم.**  
**مشتری با اعتراض گفت: نه آرایشگرها وجود ندارند چون اگر وجود داشتند هیچکس مثل مردی که بیرون است با موهای بلند و کثیف و ریش اصلاح نکرده پیدا نمی شد.**  
**آرایشگر گفت: نه بابا! آرایشگرها وجود دارند موضوع این است که مردم به ما مراجعه نمیکنند.**  
**مشتری تاکید کرد: دقیقا نکته همین است. خدا وجود دارد. فقط مردم به او مراجعه نمی کنند و دنبالش نمی گردند.**  
**برای همین است که این همه درد و رنج در دنیا وجود دارد .**

دست یکی از دانش اموزان را فشار دهیم و احساس درد کند و بگوئید بچه ها شما درد را میبینید من که میگویم درد وجود ندارد و ....

به نام خالق مهربان

طرح درس پرورشی قرآنی

موضوع: اصول دین (توحید و خداشناسی)2

................................................

اهداف

1. چگونه خدا را بشناسیم
2. خداوند دارای صفاتی است

چند تن از افراد معروف را از دانش اموزان میپرسیم مثلا بچه ها انشتین کیه ؟ ادیسون کیه؟ رنالدو تو کدوم تیم بازی میکنه ؟ و ...

هر کس و هر چیزی بر اساس خصوصیات و توانایی های خود مورد تشخیص و شناخت قرار میگیرد مثلا یک بخاری خصوصیات خودش را دارد با نفت کار میکند داغ میشود لوله لازم دارد و ...در کل هر کس و یا هر چیز را که بخواهیم بشناسیم باید از روی خصوصیات و توانایی های ان بشناسیمش مثلا بیماری را تصور کنید رفته دکتر ب دکتر برای تشخیص مرض بیمار از او سوال میکند کجایت درد میکند و یا ازمایش میگیرد تا خصوصیات مرض را دریابد و بعد تشخیص میدهد که مرض بیمار چیست

برای شناخت خداوند نیز باید به خصوصیات و توانایی ها و صفات او را دریابیم خداوند چه صفات و توانایی هایی دارد . هر کس به اندازه فهم و درک خود میتواند صفات خداوند و توانایی او را دریابد

بچه ماهی ای از مادرش پرسید مادر آب چیه مادر گفت همان که تو در انی

خداوند همان است که هستی در ان است

ولله ما فی السموات و ما فی الارض و هو بکل شی علیم

در جستجوي خدا  
  
كوله ‌پشتي‌اش‌ را برداشت‌ و راه‌ افتاد. رفت‌ كه‌ دنبال‌ خدا بگردد و گفت: تا كوله‌ام‌ از خدا پر نشود برنخواهم‌ گشت. نهالي‌ رنجور و كوچك‌ كنار راه‌ايستاده‌ بود، مسافر با خنده‌اي‌ رو به‌ درخت‌ گفت: چه‌ تلخ‌ است‌ كنار جاده‌بودن‌ و نرفتن؛  درخت‌ زيرلب‌ گفت: ولي‌ تلخ‌ تر آن‌ است‌ كه‌ بروي‌ وبي‌رهاورد برگردي. كاش‌ مي‌دانستي‌ آنچه‌ در جست‌وجوي‌ آني، همين‌جاست...   مسافر رفت‌ و گفت: يك‌ درخت‌ از راه‌ چه‌ مي‌داند، پاهايش‌ در گِل‌ است، او هيچ‌گاه‌ لذت‌ جست‌وجو را نخواهد يافت. و نشنيد كه‌ درخت‌ گفت: اما من‌ جست‌وجو را از خود آغاز كرده‌ام‌ و سفرم‌ را كسي‌ نخواهدديد؛ جز آن‌ كه‌ بايد.   مسافر رفت‌ و كوله‌اش‌ سنگين‌ بود. هزار سال‌ گذشت، هزار سالِ‌ پر خم‌ و پيچ، هزار سالِ‌ بالا و پست. مسافر بازگشت رنجور و نااميد. خدا را نيافته‌ بود، اما غرورش‌ را گم‌ كرده‌ بود...   به‌ ابتداي‌ جاده‌ رسيد. جاده‌اي‌ كه‌ روزي‌ از آن‌ آغاز كرده‌ بود. درختي‌ هزار ساله، بالا بلند و سبز كنار جاده‌ بود. زير سايه‌اش‌ نشست‌ تا لختي‌ بياسايد.   مسافر درخت‌ را به‌ ياد نياورد. اما درخت‌ او را مي‌شناخت.   درخت‌ گفت: سلام‌ مسافر، در كوله‌ات‌ چه‌ داري، مرا هم‌ ميهمان‌ كن. مسافر گفت: بالا بلند تنومندم، شرمنده‌ام، كوله‌ام‌ خالي‌ است‌ و هيچ‌ چيز ندارم.   درخت‌ گفت: چه‌ خوب، وقتي‌ هيچ‌ چيز نداري، همه‌ چيز داري.اما آن‌ روز كه‌ مي‌رفتي، در كوله‌ات‌ همه‌ چيز داشتي، غرور كمترينش‌ بود، جاده‌ آن‌ را از تو گرفت. حالا در كوله‌ات‌ جا براي‌ خدا هست و قدري‌ از حقيقت‌ را در كوله‌ مسافر ريخت...   دست‌هاي‌ مسافر از اشراق‌ پر شد و چشم‌هايش‌ از حيرت‌ درخشيد و گفت: هزار سال‌ رفتم‌ وپيدا نكردم‌ و  تو نرفته‌اي، اين‌ همه‌ يافتي!   درخت‌ گفت: زيرا تو در جاده‌ رفتي‌ و من‌ در خودم ، و پيمودن‌ خود، دشوارتر از پيمودن‌ جاده‌هاست ...   اين داستان برداشتي است از فرمايش حضرت علي "من عرف نفسه فقد عرف ربه" آن کس که خود را شناخت به تحقيق که خدا را شناخته است...

صفات خداوند

رحمانیت- رحیم – صمد- عدالت – و ...

**!چند لحظه از زندگی**

[**شناخت خدا (داستان کوتاه )**](http://1000jelve.blogfa.com/post-9.aspx)

**کدام خدا را می پرستی ؟**

حکایت است که پادشاهی از وزیر خدا پرست خود پرسید :

بگو خداوندی که تو می پرستی چه می خورد ؟ چه می پوشد ؟

و چه کار می کند ؟ اگر تا فردا جوابم را ندادی عزل می گردی !

وزیر سر در گریبان به خانه رفت . وی را غلامی بود که وقتی او را

در این حال دید پرسید که او را چه شده ؟

و او حکایت را بازگو کرد

غلام خندید وگفت : ای وزیر عزیز این سوال که جوابی اسان دارد

وزیر با تعجب گفت : یعنی  تو پاسخ ان را می دانی ؟

پس برایم بازگو ، اول انکه خدا چه می خورد ؟

\_ غم بندگانش را ، که می فرماید من شما را برای بهشت

و قرب خود افریدم . چرا دوزخ را برمی گزینید ؟

\_ افرین غلام دانا ، حال بگو خدا چه می پوشد ؟

\_ رازها و گناهان بندگانش را .

\_ مرحبا ای غلام !

وزیر که ذوق زده شده بود ، سوال سوم را فراموش کرد

و با شتاب به دربار شتافت و پاسخ ها را برای پادشاه بازگو کرد .

ولی باز در سوال سوم درماند و دوباره به جانب غلام بازگشت

و سومین را پرسید . غلام گفت : برای سومین پاسخ باید کاری بکنی .

\_ چه کاری ؟

\_ ردای وزارت را بر من بپوشانی و ردای مرا بپوشی و مرا بر

اسبت سوار کرده افسار به دست به درگاه شاه ببری تا پاسخ  را

باز گویم .

وزیر که چاره ای دیگر ندید قبول کرد و با ان حال به دربار

 حاضر شدند .

پادشاه با تعجب از این حال پرسید :

ای وزیر این چه حالیست تو را ؟

و غلام انگاه پاسخ داد که این همان کار خداست ای شاه

که وزیری را در خلعت غلام و غلامی را در خلعت وزیری

حاضر نماید .

پادشاه از درایت غلام خشنود شد و بسیار پاداشش داد و او را

وزیر دست راست خود کرد .